عرفان سهراب سپهری

***دکتر هادی خدیور**
****سمیرا حدیدی**

چکیده

سپهری ، طبیعت گرا،شاعر، نقاش، متأثر از قرآن، انجیل، بـودا و دارای اندیشـه هـای عرفـانی مـی باشـد. عده ای او را فاقد عرفان، گروهی عارف اسلامی و گروهی دیگر عارف بودایی و گروهی دیگر عرفانش را آمیزه ای از این عرفان ها می دانند. آنچه در این نوشتار بدان پرداخته می شود چگونگی تـأثیر پـذیری سـپهری از شخصیت ها و مکاتب عرفانی و مبانی مهم در عرفان اوست. سپهری با اعتقاد به وحدت وجـود کـه از اصـول عرفان اسلامی است معتقد است که همه ی انسانها از اصلی واحد منشأ پذیرفتـه انـد و در نهایـت بـه او مـی پیوندد و با اعتقاد به وحدت ادیان بیان می کند که تمامی دین ها دارای اصولی مشترکند و تنها در فروع بـا یکدیگر تفاوت دارند. او با گرایش به طبیعت آن را موجود زنده ای می داند و همگـان را بـه بازگشـت بـه آن دعوت می کند.

واژه های کلیدی: سهراب سپهری، جهان، طبیعت، عرفان

---

*استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان

** دانش آموخته مقطع کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد همدان

تاریخ دریافت مقاله: ۸۹/۸/۱۲ تاریخ پذیرش مقاله: ۸۹/۱۲/۱۶

مقدمه

سپهری بیش از آنکه شاعر – نقاش به شمار آید ، انسان عاشق عارفی است بـا نگـاهی تـازه. عرفـان او بـا عرفان سنتی مشرق زمین متفاوت است.

«سپهری ، در مقام یک شاعر نوپرداز عارف، در پی ترویج مذهب، عرفان یا نظرات اخلاقی نیست. او اساساً شاعر است و صرفاً شعر می سراید. ذات شعر سپهری عارفانه است و از ایـن رو مـدام از رویـدادهای سـاده ی زیسـت بـه سـوی اندیشـه هـای آن سـوی واقعیـت مـی رود و گـاه در اندیشـه هـای مجـرد سـیر می کند».(دستغیب، ۱۳۵۳ش، ۱)

اندیشه های وی تازگی دارد،چرا که با نگاهی نو به اشیاء می نگرد و عرفان او نوعی عرفان جدید اسـت و روح عرفان شرقی بر شعرش سایه افکنده است. اندیشه ی عرفانی سپهری در آثارش از دیر بـاز مـورد توجـه ادب دوستان بوده است و همواره شاهد انتقادهای عرفانی گسترده بر اشـعار او بـوده ایـم. امـا آنچـه در ایـن جستار مورد بررسی قرار می گیرد شخصیت ها و مکاتب مؤثر در شکل گیـری آثـار عرفـانی سـپهری و سـه مبنای مهم در عرفان او یعنی وحدت وجود، وحدت ادیان و طبیعت گرایی می باشد. نحوه ی شـکل گیـری اندیشه عارفانه ی سپهری و بیان مبانی اساسی در عرفان او موضوع مورد توجه ما در این مقاله بوده است.

عرفان سهراب سپهری

«در نگاه عارفانه ی سپهری، حرکت شیء در درون خویش از طریق درهم ریختن صفات، کیفیات و ابعـاد آن ممکن می شود.نوعی جاندار انگاری بر این نگاه حاکم است، شیء نهادی ناآرام و بیقرار دارد که هر دم بـه رنگی در می آیدو در درون خود و در جهان اشیا جاری می شود.شیء و روح چنان به هم تبدیل می شوند که مرز میان آنها از میان بر می خیزد. پدیده ها در هم می روند، میانشان بده و بستان کیفیت و صفات است. در آن نقطه ی علیای اتحاد روحانی ، همه چیز سیال است و «بعد پرپر می شود».(فتوحی،۱۳۸۵ش، ۳۸۸)

سپهری، با تعابیری همچون «زیبایی رها شده» «رؤیای بی شکل» از آن چشم انداز که مرزها در آن گـم می شود یاد می کند. اینجا بالاترین مرحله ی اتّحاد است، جایی که صفات و مرز ها و نام ها ی میان اشیاء و پدیده ها بی رنگ می شود در آن مرحله ی والا «باید به ملتقای درخت و خدا رسید» «باید نشسـت نزدیـک انبساط جایی میان بیخودی و کشف» (سپهری،۱۳۸۲ش، ۴۲۸)

«سراینده به منظور اینکه دیگران را در حالات شهودی خود سهیم سازد، تعابیر و تصاویر عجیب می‌آورد، استعاره‌های غریب به کار می‌برد و به واژگان یاکوبسن «آشنایی زدایی» می‌کند».(دستغیب،۱۳۸۳ش، ۵۷) و از این قبیل تعابیر: چراگاه رسالت، تمشک لذت، پرچین سخن، غفلت رنگین، تـری پوسـت شـبنم، پوشـیده بودن در خزه‌نام، ذهن اقاقی، پشت دانایی اردو زدن، پای‌تر باران . خود او هم به این نکته اشارت دارد:

غبار عادت پیوسته در مسیر تماشاست
همیشه با نفس تازه راه باید رفت
و فوت باید کرد،
که پاک پاک شود صورت طلایی مرگ
برای بته نورس مرگ آب را معنی کردم (سپهری،۱۳۸۲ش، ۳۱۴)

او از حوزه آشنای تعابیر شعر فارسی معاصر دور می‌شود . همچون کودکی می شود، که گویی اولـین بـار است که به عالم خارج نگاه می کند و همه ی چیزها و آدم‌ها را می بیند. در آن سو یعنی در حوزه ی انتزاع، که مرزهایش مشخص نیست، هدف سیر و سلوک شاعرانه اوست . دربرخی از اشعار او، شکل‌هـای هندسـی و واژگان و نسبت‌های ریاضی در کار است . تعبیر مشهور «حجم سبز» او، این نکته را به خوبی روشن می‌کند و نیز تعابیر:

نگاه منتظری حجم وقت را می‌دید:

❋

به سمت مبهم ادراک او مرگ جاری بود

❋

خطوط جاده در اندوه دشت‌ها گم بود.

او خوش‌بین است و همه جا هم مرگ را می‌بیند و هم ریشه‌هایی را که از عمق تاریکی رشد مـی کننـد و می رویند. اما او در این خوش‌بینی عارفانه از یک چیز غافل است و آن این است که ممکن اسـت حقیقـت او خیال باشد . برخی شعر های او، فضای امیدوارانـه‌ای دارد و از وحشـت مـرگ تهـی اسـت و انسـان و اجـزاء طبیعت را همیشگی و درحال تغییر و تبدیل به هم می‌داند، پس جای اضطراب و افسوسی نیسـت، چـرا کـه تسلیم شدن به جریان زندگانی و اشراق هستی، انسان را به بیداری، به بی‌مرگی و آرامش می‌رساند و درواقع پایان شب سیه، سپید است . ولی با این همه، کار او برای رسیدن به «مطلق» آسان نیست . شاعر تنها شـده است و در جایگاهی بین «همه چیز» و «هیچ» ، بین «نور» و «ظلمت» می گردد.

شعر سپهری در منتهای خود شعر عرفانی است؛ عرفان سپهری، عرفان تفکّر و آسودگی و فراغ بالی است. عرفان و نگرش عرفانی، در تمامی اجزا و عناصر شعر او نفوذ دارد وی در صدای پای آب می گوید:

«من نمی‌دانم

که چرا می‌گویند: اسب حیوان نجیبی است، کبوتر زیباست

و چرا در قفس هیچ کسی کرکس نیست.

گل شبدر چه کم از لاله قرمز دارد»(سپهری،۱۳۸۲ش، ۲۹۱)

چنین بینشی به جهان کاملاً عرفانی است. عشق ورزیدن به هر آنچه در جهـان وجـود دارد مبنـای تفکـر عرفانی است. در شرح زندگی برخی از مشاهیر صوفیه آمده است کـــه حتی سـگ و خـــوک را هـم دوسـت می‌داشتـــه‌اند.سپهری براساس چنین فکری است که نتیجه می‌گیرد: «چشمها را باید شست، جور دیگر بایـد دید، واژه‌ها را باید شست.» چنین تفکری مبنای دگراندیشی است.

اما عرفان او با عرفان و عناصرعرفانی فرهنگ ما بیگانه است چرا که عرفان سپهری، عرفان ایرانی محـض نیست؛ عرفان سپهری بیش‌تر، عرفانی است که بر اساس نفی اراده انسان و خواست او بنا شده وبـه گونـه ای نیست که با عشق شور انگیز بتواند همه چیز را دگرگون کند، و وقتی با بینش او به جهان نگاه کنیم، خواهیم دید همه‌چیز شکل و شمایلی دیگر به خود می‌گیرد و از بدی و شر اثری بـاقی نمـی‌مانـد.و جهـان، جهـانی خواهد بود که در آن نه شب وجود دارد و نه کرکس.

سهراب در جهان فکری‌اش، بین قرآن، انجیل و متون عرفانی شرقی پل می زند.

هرچند که در ظاهر عرفان بودیستی و نگاه‌های شرقی تمام ذهن سهراب را پـر کـرده بـود امـا در اصـل سهراب سپهری در جهان فکری‌اش فاصله‌ی میان قرآن، انجیل و متون عرفانی شرقی را پر کرد. عرفان جاری در آثار سهراب، تلفیقی از عرفان اسلامی و عرفان شرقی است که بخش شرقی آن پررنگ‌تر از بخش اسـلامی اشعار او به چشم می‌خورد.

شباهت عرفان سپهری با عرفان ایرانی

ویژگی برجسته ی شعر سپهری که سبب می شود شباهت و برابری هنرش را با تصوف ایرانـی بـه خـاطر آوریم، این تفکـر اسـتوار اسـت کـه مـی تـوان «بـه کنـه واقعیـت پـی بـرد، عشـق و شـعف دسـت یـافتنی است».(فرزان،۱۳۸۱ ش،۱۷)

به طور یقین این نوع نگرش از طریق دانش فراوان به دست نیامـده، بلکـه بـا پـاک کـردن دل و جـان از تیرگی وابستگی ها حاصل شده است. این پاکی و صفای باطن است که بـه شـعر سـپهری خاصـیت عرفـانی بخشیده است و نه استفاده ی او از اصطلاحات و نشانه های رایج عرفان :

کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ/ کار ما شاید این است/ که در «افسون» گل سرخ شناور باشیم/ دست در جذبه ی یک برگ بشوییم... آسمان را بنشانیم میان دو هجای «هستی»/ بار دانش را از دوش پرسـتو بـه زمین بگذاریم./ نام را باز ستانیم از ابر،...(سپهری،۱۳۸۲ش، ۲۹۸)

هر خواننده ای که باغزلیات عرفانی آشنایی داشته باشد و شعر سهراب را هم بخواند، احساس می کند که میان این دو نوع شعر ، شباهت و مناسبتی است. به عنوان مثال سپهری معتقد است:

عاشق عارف فقط باید به حال و اکنون بیندیشد:

زندگی آب تنی کردن در حوضچه ی اکنون است.(همان، ۲۹۲)

❋

و دست عاشق در دست ترد ثانیه هاست
و او و ثانیه ها می روند آن طرف روز
و او و ثانیه ها روی نور می خوابند
و او و ثانیه ها بهترین کتاب جهان را
به آب می بخشند.(همان، ۳۰۹)

همچنین حافظ می فرماید:

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی حاصل از حیات ای جان ، این دم است تا دانی

(حافظ شیرازی،۱۳۸۴ش، ۳۷۰)

ریشه های شباهت عرفان سپهری با عرفان ایرانی

شعر سپهری بیشتر بیان حالاتی است کـه بـرای او رخ داده اسـت و در واقـع وی جهـان را آن گونـه کـه می بیند توصیف می کند. بنابراین توصیف ها در شعر او، کمتر جنبه زیبایی شناسانه دارند و بیشتر واقعیت را بیان می کنند. این خصلت ، دقیقاً در شعر عرفانی کلاسیک هم هست. دیگر اینکه، سهراب می خواهد با زبان

خیالی و انعطاف پذیر شعر، حالات روحی- عرفانی پیچیده ی خود را بیان نماید.

« آن حالات و آن تجربه ها، منطق خاص خودشان را دارند و نمی توان با زبان عقل و منطق عقلانی آنها را عنوان کرد».(زرقانی،۱۳۸۳ش، ۴۶۶،۴۶۷) اگر بخواهیم تجربه های پیچیده ی روحانی – عرفانی را به زبان عقل بیان کنیم ، اولین و برجسته ترین ویژگی کلام او، پارادکس خواهد بود و به همین دلیل بسامد پارادکس در شعر او ،بسیار بیشتر از دیگر شاعران است. از این جهت نیز، شعر سهراب شبیه شعر های عرفانی است.

«در تاریکی بی آغاز و پایان
دری در روشنی انتظارم رویید.
خودم را در پس در تنها نهادم
و به درون رفتم:
اتاقی بی روزن تهی نگاهم را پر کرد...
در تاریکی بی آغاز و پایان
فکری در پس در تنها مانده بود.
پس من کجا بودم؟...
در اتاق بی روزن
انعکاسی نوسان داشت.
پس من کجا بودم؟
در تاریکی بی آغاز و پایان
بهتی در پس در تنها مانده بود».(سپهری،۱۳۸۲ش، ۱۲۷-۱۲۹)

در واقع منظور این است که ،«اسکلت زبانی و واژگان » شعر سهراب سپهری است که به آثار عرفای مسلمان شباهت دارد، نه درون مایه و محتوای شعرش. اساس فکری او، بیشتر از آنکه، آثار عرفای مسلمان باشد، عرفان بودایی و فلسفه های شرق دور است. عرفان اسلامی و مسیحی از منابع بعدی سپهری است.

شباهت دیگر عرفان سپهری با عرفان کلاسیک این است که در نظر او طبیعت و عناصر طبیعت،به معنای واقعیً، زنده اند و جان دارند. یعنی اگر شاعری به سنگ جان می بخشد و هدفش این است که شعر را سرشار از خیال کند، سپهری باور دارد که سنگ هم جان دارد؛ نه اینکه برای زیبا یی شعر به عناصر طبیعی جان داده باشد. شبیه این دیدگاه را در شعر عرفانی کلاسیک داریم. به این معنا که از دیدگاه عارفان ما، جمادات هم به تعبیر مولانا «سمیع اند و بصیرند و هشند» ،همین باور عرفانی را هم سهراب دارد.

تأثیر پذیری سپهری از مکاتب و شخصیت های عرفانی

سپهری و مولانا

مولانا ،عارف شوریده ای که مفاهیم بلند و نغز عرفانی را دراشعار زیبای خویش گنجانیده است برای بسیاری از شیفتگان و سالکان دریای معرفتی است که هر یک از این دریای منقلب به وسع خویش بهره ای می برند. سهراب سپهری نیز تاثیر زیادی از این عارف عاشق پذیرفته است.

« او مولوی را بزرگترین شاعر عارف تمام دوران های تاریخ شرق می شناخت و شیفته شعرهای شور انگیز دیوان شمس بود . غزلیات حافظ را نیز به دیده اعجاب و تحسین می نگریست».(سپهری،۱۳۷۹ش، ۸۱)

سپهری هم از نظر معنا و هم زبان به خصوص در دفتر «شرق اندوه» از مولوی تأثیر پذیرفته است.

تأثیر پذیری در زبان و واژگان

«سپهری در دفتر شرق اندوه هنوز زبان خاص خود را نیافته وآفتاب حضور مولوی وجود سپهری را محو و ناپایدار جلوه می دهد. در این شعر ها نفوذ مولوی نه فقط در نوع رفتار با کلمات ، بلکه در آهنگ و حالت شعر کاملاً مشهود است».(نفیسی،۱۳۶۹ش، ۱۵)

مثلاً زمانی که سپهری در «شورم را» می گوید:

من سازم: بندی آوازم. برگیرم.بنوازم. برتارم زخمه ی لا می زن، راه فنا مـی زن،/ مـن دودم: مـی پـیچم، می لغزم ، نابودم.(سپهری،۱۳۸۲ش، ۲۳۷)

و یا در «نا» می گوید:

«باد آمد، در بگشا، اندوه خدا آورد./ خانه بروب، افشان گل،پیک آمد، پیک آمده، مژده ز«نا» آورد». (همان، ۲۳۱)

این ویژگی در شعر های بعد از «شرق اندوه» یعنی در «صدای پای آب» و شعر های پس از آن بـه طـور کامل جلوه می کند. در اینجا نزدیکی سبک سپهری و مولوی در استفاده ی آنها از کلمات و اشیاست. صـرف نظر از معانی و مفاهیم شعر های مولوی، آنچه در صورت های شعری او قابل توجه است، نوع استفاده ی او از امکانات درونی کلمات است، که به شعرش حال و صورتی جدید می دهد. مولوی نه تنها قراردادهـای سـنتی شعر عرفان را در هم می ریزد ، و برای بیان حالات درونـی خـود از اشـیاء متنـوع و حتـی روزمـره اسـتفاده می کند، بلکه این حالات و عوالم را بیشتر از طریق کنار هم نشاندن مفاهیم، اشیاء، و کلمات نا مأنوس آشکار می سازد :

«خشم شکلی، صلح جانی، تلخ رویی، شکّری،/ من بدین خویشی ندیدم در جهان بیگانه ای». (مولوی،۱۳۵۴ش، ۲۴۴)

تأثیر پذیری در معنا

مولانا می فرماید :

گر به هرزخمی تو پرکینه شوی پس کجا بی صیقل آیینه شوی (مولوی،۱۳۷۰ش، ۱۹۸۰)

سهراب نیز جواب بدی ها را با خوبی می دهد و برای ساختن دنیایی عاری از کینه و حسد می گوید:

هرچه دشنام ،از لب ها خواهم چید

هرچه دیوار ،از جا خواهم بر کند

رهزنان را خواهم گفت :کاروانی آمد بارش لبخند! (سپهری،۱۳۸۲ش، ۳۳۸)

سهراب هم سخنان زیبای مولانا را با گوش جان می شنود و عیبها را از چشم پاک می کند.

پاک کن دوچشم را از موی عیب تا ببینی باغ و سروستان غیب (مولوی،۱۳۷۰ ش، ۱۹۴۴)

مولانا می داند آنکس که با خیال و عقل دور اندیش زندگی می کند فقط در فکر منافع دنیوی است و بـه ظواهر دل می بندد:

هم مزاج خرشدست این عقل پست فکرش اینکه چون علف آرد بدست(همان، ۱۸۵۷)

مولانا در رد این که اندیشه جز در پی سود و زیان نیست می فرماید:

نه غم و اندیشه سود و زیان نه خیال این فلان وآن فلان(همان، ۳۹۱)

آنگاه که به راز عقل دور اندیش پی می برد زنجیرهای هستی را از پای می درد:

آزمودم عقل دور اندیش را بعد از این دیوانه سازم خویش را(همان، ۲۳۳۲)

سهراب می دانست که عقل به نوعی او را سحر می کند و فریبش می دهد به راز عقل دور اندیش پی برده است و آرزوی روزهای کودکی می کند:

میوه کال خدا را آن روز،می چیدم در خواب

آب بی فلسفه می خوردم.

توت بی دانش می چیدم .

تا اناری ترکی برمی داشت ،دست فواره خواهش می شد.(سپهری،۱۳۸۲ش، ۲۷۵)

سهراب می داند که با عشق است که می توان به روشنی وحقیقت پرواز کرد

و عشق

سفر به روشنی اهتزاز خلوت اشیاست.(همان، ۳۰۸)

با دور بودن از«عقل دور اندیش »و کنار گذاشتن «اندیشه » و عاشق شدن است که می توان به خلوت اشیاء،راه یافت و به ماهیت آنها نیز پی برد.

عدل چه بود؟وضع اندر موضعش

ظلم چه بود؟وضع در ناموضعش (مولوی،۱۳۷۰ش ،۱۳۸۲-۲۵۹۶)

معنی عدل چیست هرچیزی که سر جای خودش باشدبه معنی عدل است وآنچه در جای خودش نباشد به معنی ظلم .

سهراب هم خواهان برقراری عدالت بود و هر چیزی را سرجای خودش می خواست زیراکه در به وجود آمدن هر چیزی رازی بوده است و بارها در اشعارش به این نکته اشاره می کند که بر انسان و طبیعت ظلم نکنیم.

و نخواهیم مگس از سر انگشت طبیعت بپرد.

و نخواهیم پلنگ از در خلقت برود بیرون.

و بدانیم اگر کرم نبود،زندگی چیزی کم داشت.

و اگر خنج نبود ،لطمه می خورد به قانون درخت .

و اگر مرگ نبود ، دست ما در پی چیزی می گشت.(سپهری،۱۳۸۲ش، ۲۹۴)

همانگونه که از عدل سخن می گوید و از ظلم می نالد در عین حال به خودش نهیب می زند :

یاد من باشد کاری نکنم ،که به قانون زمین بربخورد(همان، ۳۵۴)

سپهری و بودا

«شعر سهراب سپهری دارای سرمنشأ لطیفی است. این سرمنشأ در پی جستجو های عرفانی و کشف و شهود های روحانی باسیر درآفاق و انفس و تأملات هنری به دست آمده است.

شرق یکی از برترین بن مایه های عرفانی سهراب است».(عماد،۱۳۷۷ش، ۶۶)

سپهری به واسطه ی مسافرت هایی که به خاور دور ، از جمله هند و ژاپن و چین، داشته با آیین های این مناطق و به ویژه اعتقادات بودایی و دیگر ادیان این مناطق آشنا شده و از لحاظ اندیشه و سبک بیان شعری و حتی هنر نقاشی سخت از آن متأثر گشته است.

آیین بودا بر پایه ی دو اصل رنج و رهایی استوار است. انسان رنج می کشد تا رهایی یابد. این رنج خواسته یا ناخواسته هر چه باشد، انتهای آن، آرامش روحی است. این راه هشت گام پیاپی دارد که پس از پیمودن آن، انسان به چهار حقیقت شریف و عالی می رسد. بودا به این چهار حقیقت شریف دست یافته بود. او از قیود این جهان رها شده و خویش را آزاد دیده و به ذات بی مرگی یا نیروانا رسید بود.

«راهی که به سوی آزادی مطلق می رود ، هشت گانه است. این تقوای هشت گانه عبارتند از:

اعتقاد پاک- اراده ی پاک- زبان پاک- کردار پاک- رفتار پاک- تمایل پاک- ادراک پاک- اندیشه ی پاک». (شایگان،۱۳۶۲ش، ۱۴۱)

سپهری حال خود را در شعرِ « جهنم سرگردان » اینگونه توصیف می کند:

«شب را نوشیده ام
و بر این شاخه های شکسته می گریم
مرا تنها گذار ای چشم تب دار سرگردان!
مرا با رنج بودن تنها گذار
مگذار خواب وجودم را پرپر کنم
مگذار از بالش تاریک تنهایی سر بردارم
و به دامن بی تار و پود رؤیاها بیاویزم».(سپهری،۱۳۸۲ش، ۸۳-۸۴)

تأثیری که از آیین بودا ، بر شعر سپهری دیده می شود در بعضی موارد ظاهری است و در بعضی دیگر در عمق معنای آن نهفته است و برای درک آن باید به موشکافی شعر پرداخت.

از نکات روساختی می توان به کاربرد واژه ی نیلوفر اشاره کرد.این گیاه از پدیده های عرفانی در آیین بوداست.«سبزه های زنده ،دیگر پدیده های عرفانی – بودایی در این مکتب یه شمار می روند. سبزه هایی که دارای حرمتی خاص هستند که اگر آنها را از خاک جدا کنیم، گناهی نابخشودنی مرتکب شده ایم».(عماد،۱۳۷۷ ش، ۶۶،۶۷)

این ساده اندیشی ویژگی بزرگ آیین بودا و شعر سپهری است. کاربرد واژگانی مانند: آب، باران، چشمه، نور، مذهب، آیین، مرغ، فکر، ادراک، باغ، گل،سبزه ، سنگ، سکوت، چمن، حوضچه، ماه، آسمان، دریا، رودها، مهتاب، فاصله و... از تأثیرات عمیق این آیین بر شعر سپهری است.

نیلوفر

نیلوفر اولین و ابتدایی ترین دستاویز عرفانی بودا بوده است. این گل از آن جهت که در لجنزار می روید،اما هیچ گاه به گل و لای آن آغشته نمی شود و به راحتی از آن جدا می شود، در آیین بودا مورد توجه قرار می گیرد. در نظر بودا انسان باید مانند نیلوفر باشد. لجن زار، دنیای خاکی است و نیلوفر انسان است که هیچ گاه نباید به لای و لجن آن آغشته شود و هنگام مرگ باید به راحتی از آن جدا شود.

شعر «گل آینه» از کتاب «آوار آفتاب» اولین شعر سپهری است که به طور مستقیم از این پدیده ی عرفانی سخن می گوید. «در این شعر خدای دشت نیلوفر : کنایه از وجود بودا و راهی است که او در پیش سپهری نهاده است. دشت نیلوفر تمثیلی برای راهنمایی های اوست و رهرو بی تاب: استعاره از وجود شاعر است». (همان، ۷۱،۷۳)

«گل آینه»

شبنم مهتاب می بارد.
دشت سرشار از بخار آبی گلهای نیلوفر.
می درخشد روی خاک آیینه ای بی طرح.
مرز می لغزد ز روی دست.
من کجا لغزیده ام در خواب؟
مانده سرگردان نگاهم در شب آرام آیینه.
برگ تصویری نمی افتد در این مرداب.
او، خدای دشت، می پیچد صدایش در بخار دره های دور :
ای خدای دشت نیلوفر! بازگردان رهرو بی تاب را از جاده ی رؤیا...(سپهری،۱۳۸۲ش، ۱۴۷-۱۴۶-۱۴۵)

یا در یکی از واپسین شعر های دفتر «زندگی خوابها» که «نیلوفر» نام دارد، شاعر از نیلوفر که نماد عرفان است بهره می برد:

«از مرز خوابم می گذشتم
سایه ی تاریک یک نیلوفر
روی همه ی این ویرانه فرو افتاده بود
کدامین باد بی پروا
دانه ی این نیلوفر را به سرزمین خواب من آورد؟...
نیلوفر به زندگی ام پیچیده بود».(همان، ۱۱۸-۱۱۹)

«نیلوفر دستاویزی برای رهایی از قیدو بند های شاعر است و باد بی پروا، راهی است که سهراب برای رسیدن به اندیشه های عرفانی در پیش گرفته است. و نیلوفر هستی او را در خود می آمیزد و او نیلوفر را باتمام زوایای وجودی اش در بر می گیرد.نیلوفر عشق و علاقه سپهری به بودا و آیین اوست. نیلوفر سمبل حقیقت است».(عماد،۱۳۷۷ش، ۷۸)

قطعه ی دیگر که بازتاب تأثیر پذیری از بودا است «گردش سایه ها» می باشد که به نظریه ی بی زمانی بودا اشاره دارد، که زمان، مفهومی ندارد و ما در بی زمانی معلقیم.

«کنار تو تنها تر شده ام.
از تو تا اوج، زندگی من گسترده است.
از من تا من ، تو گسترده ای.
باز باتو برخوردم، به راز پرستش پیوستم.
از تو به راه افتادم، به جلوی رنج رسیدم.

و با این همه ای شفاف!
و با این همه ای شگرف!
مرا راهی از تو به در نیست
زمین باران را صدا می زند، من تو را.
پیکرت را زنجیری دستانم می سازم، تا زمان را زندانی کنم.»(سپهری،۱۳۸۲ش، ۱۸۹)

در شرق اندوه قطعه ای به نام «bodhi» وجود دارد. «bodhi» به معنـای بیـداری، روشـن شـدگی و برترین معرفت است که در انتهای آن، سپهری از یکی شدن رودها و تبدیل شدن هـر چیـز بـه بـودا سـخن می گوید.در آیین بودا اعتقاد بر این است: «همانگونه که تمامی رودها به دریا می ریزنـد و وجـود خـود را از دست داده و خود جزیی از پیکر دریا می شوند، روح انسان نیز در سیر و سلوک خود مانند روحی است که در وجود محبوب ازلی محو می شود. این مرحله همان قدرت نیروانـا یـا ذات جاویـدان اسـت.(عمـاد،۱۳۷۷ش، ۱۱۲)

bodhi

«آنی بود، درها واشده بود.
برگی نه،شاخی نه، باغ فنا پیدا شده بود.
مرغان مکان خاموش،این خاموش، آن خاموش. خاموشی گویا شده بود.
آن پهنه چه بود: با میشی، گرگی همپا شده بود.
نقش صدا کم رنگ، نقش ندا کم رنگ، پرده مگر تا شده بود؟
من رفته، او رفته، ما بی ما شده بود.
زیبایی تنها شده بود.
هر رودی، دریا،
هر بودی، بودا شده بود.»(سپهری،۱۳۸۲ش، ۲۳۹-۲۴۰)

وحدت وجود، وحدت ادیان و طبیعت از مبانی مهم عرفان در آثار سهراب سپهری

وحدت وجود در اندیشه سپهری

«مهم ترین اصلی که جهان بینی سپهری بر آن استوار است این است که آنچه در جهان اصالت و واقعیت دارد ، وحدت است و کثرات چیزی جز نمود نیستند».(معصومی همدانی، ۱۳۵۱ش، ۷۴)

«از نظر سپهری ، عالم مجموعه ای از پدیده های جدا از یکدیگر نیست بلکه بین همه پدیده های عالم از جمله انسان رابطه ای زنده (ارگانیک) برقرار است و اگر انسان قادر نیست این وحدت یا سازوارگی (هارمونی) میان پدیده ها را ببیند به این دلیل است که زبان یا جامعه یا عادتْ بین پدیده ها، بین خود و جهان خـارج، بین مرگ و زندگی تمایز پدید آورده است». (خزاعی فر،۱۳۸۵ش، ۵۰)

«هارمونی» یا هماهنگی موجود در شعر سپهری این گونه است که او تصاویری چند بعدی و متحرک ارائه می دهد که با وجود برخورداری از بار و مفاهیم مختلف دارای وحدت درونی نیز باشند.بینش عرفانی سپهری بینشی است که دنیا را پیوسته و دارای وحدت ذاتی می بیند. چـه در تصـویر هـا و صـور خیـال موجـود در

شعرش و چه در اندیشه های نهفته در اشعارش».(نفیسی، ۱۳۶۹ ش،۱۷)شاعر به مدد تخیل خـود، بـه درک رابطه میان خود و طبیعت می رسد و از سدّ تفاوت های اعتباری می گذرد و به تعالی دست می یابد. شاعر از موهبتی برخوردار است که او را قادر می سازد با روح عالم رابطه برقرار کند.

سپهری شاعر طبیعت است؛ اما، برخلاف دیگر شاعران طبیعت ، به توصیف و ستایش جلوه های طبیعـت اکتفا نمی کند، بلکه به تأثیر آنها در ذهن خود روی می آورد. هدف شاعر آن است که نیـروی معنـوی ورای حواس و واقعیت را از طریق نوعی تجربه به قلمرو واقعیت بیاورد. شاعران طبیعت نوعاً از جدایی میان خـود و طبیعت آگاهند و ادعای وحدت با طبیعت را ندارند. از نظر آنها ، مظاهر طبیعی به خودی خود زیبا و در خور ستایش و توصیف اند و زیبایی مظاهر طبیعی زمانی دو چندان می شـود کـه آنهـا را آیـه ای از آیـات خـدا بپنداریم:«به هر کجا نگرم بوی یار می بینم». سپهری به سبک دیگـر شـاعران طبیعـت بـه توصـیف مظـاهر طبیعی نمی پردازد بلکه چنان در طبیعت غرق گشته و با طبیعت یکی شده است که همه چیـز را بـا الفـاظ دال بر مظاهر طبیعت توصیف می کند ، همه چیز را با توجه به میزان دوری یا نزدیکی با طبیعت می سنجد و ارزشیابی می کند:

من کتابی دیدم واژه هایش همه از جنس بلور
کاغذی دیدم از جنس بهار
موزه ای دیدم دور از سبزه
مسجدی دور از آب ...(سپهری ، ۱۳۸۲ش، ۲۷۸)

«برای نشان دادن وحدت ، شاعر، جهان را چنان بازسازی می کند که جلوه گاه وحدت باشـد. بـرای ایـن کار، دستگاه مقایسه و نظام ارزشی متداولی را که ما داریم نفی می کند و همه ی خصوصیاتی را کـه مـا بـه اشیاء نسبت می دهیم تا آنها را از هم متمایز سازیم اعتباری و قراردادی می داند»: (آشوری،۱۳۵۱ش، ۷۴)

«من نمی دانم که چرا می گویند:
اسب حیوان نجیبی است، کبوتر زیباست.
و چرا در قفس هیچ کس کرکس نیست.
گل شبدر چه کم از لاله قرمز دارد.
چشم ها را باید شست، جور دیگر باید دید» (سپهری، ۱۳۸۲ش، ۲۹۱)

«شاعر قائل به وحدت وجود در اثبات وحدت وجود استدلال نمی کند : نه از دیدگاه فلسفی نه از دیـدگاه عرفانی. کار شاعر استدلال نیست . شاعر آنچه را واقعیت هستی می بیند توصیف و مخاطب را به آن ترغیـب می کند».(خزاعی فر،۱۳۸۵ش، ۵۱) شناخت واقعیت شناسایی راز گل سرخ است و آن ،به تعبیر سپهری،کار ما نیست. اساساً واقعیت آشکار را چه حاجت به شناختن. می توان خود را در افسون واقعیت شناور سـاخت و همراه با دیگر از پدیده های عالم به وحدت با عالم دست یافت:

«کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ
کار ما شاید این است
که در افسون گل سرخ شناور باشیم
پشت دانایی اردو بزنیم

دست در جذبه یک برگ بشوییم و سر خوان برویم
صبح ها وقتی خورشید در می آید متولد، بشویم» (سپهری، ۱۳۸۲ش، ۲۹۸)

شعر سپهری پر است از اشارات وحدت وجودی. خدای سپهری، خدایی دور از انسان و خارج از عالم نیست بلکه نزدیک انسان و در همین عالم است :

« و خدایی که در این نزدیکی است
لای این شب بوها،پای آن کاج بلند
روی آگاهی آب، روی قانون گیاه» (همان، ۲۷۲)

همه ی لحظه های او مراقبه است، همه چیز را یکسان می بیند و خود را در همه و همه را در خود.

«من پر از نورم و شن/ و پر از دار و درخت/ پرم از راه، از پل، از رود، از موج/ پرم از سایه ی برگی در آب». (همان، ۷)

سپهری در آرامش و زیبایی طبیعت، با دیگران سخن می گوید. در طبیعت با دیدن همه ی چیز های خوب و با احساس یگانگی با طبیعت به نهایت خوشی می رسد و با خود و جهان در حالت صلح و دوستی است.« در این حالت آشتی با هستی و همه ی فرانمود های آن ، همه چیز از آن جهت که هست خوب انگاشته می شود و «خوب» یعنی زیبا. و آنجا که خوبی و زیبایی یکی می شوند جنگ «نیک و بد» از میان بر می خیزد».(آشوری ،۱۳۷۷ش، ۱۶۵)

بنا بر آموزه های اسلامی ، خداوند از رگ گردن به آدمی نزدیک تر است و ، در عین حال، خداوندبر عرش تکیه زده است. پس از توصیف خداوند، شاعر اعلام می کند که مسلمان است؛ اما بلافاصله مسلمانی خود را تعریف می کند.

«قبله ام یک گل سرخ
جانمازم چشمه، مهرم نور
دشت سجاده ی من
من وضو با تپش پنجره ها می گیرم
در نمازم جریان دارد ماه،جریان دارن طیف
سنگ از پشت نمازم پیداست
همه ذرات نمازم متبلور شده است
من نمازم را وقتی می خوانم
که اذانش را باد گفته باشد سر گل دسته سرو
من نمازم را پی تکبیره الاحرام علف می خوانم
پی قد قامت موج
کعبه ام بر لب آب
کعبه ام زیر اقاقی هاست
کعبه ام مثل نسیم، می رود باغ به باغ
می رود شهر به شهر

حجر الاسود من روشنی باغچه است».(سپهری ،۱۳۸۲ش، ۲۷۲-۲۷۳)

در دنباله ی شعر، شاعر می گوید اهل کاشان است.این سخن شاید بیانگر نوعی فردیت باشد؛ اما بلافاصله می گوید:

«نسبم شاید برسد

به گیاهی در هند، به سفالینه ای از خاک «سیلک»

نسبم شاید به زنی فاحشه در شهر بخارا برسد».(سپهری،۱۳۸۲ش، ۲۷۴)

این چیزی نیست جز وحدت عالم، پیوستگی میان همه چیز و همه کس و پیوستگی میان گذشته و حال:

پدرم پشت دو بار آمدن چلچله ها، پشت دو برف

پدرم پشت دو خوابیدن در مهتابی

پدرم پشت زمان ها مرده است.(همان، ۲۷۴)

سپهری در شعر «روشنی من گل آب» عنوان می کند: زندگی منبع واحدی دارد و همه ی اجزا از کل واحدی جدا شده اند و این است راز پیوستگی اجزا با یکدیگر ،آنچنانکه اگر سبزه ای را بکنند ، شاعری جان خواهد داد و «چنین است که شاعری در سپیده دمان صعود ، خود را پر از فانوس و بال و پر می بیند و حس می کند این عروج، سفری در تنهایی نیست که نور و شن و درخت و راه و پل و رود و موج و حتی سایه ی برگ، همه همراهیش می کنند». (منزوی،۱۳۵۴، ۱۳)در آخرین مصراع شعر ، سخن از تنهایی است و این تنهایی بار غربت ندارد بلکه سرشار از بار یگانگی و وحدت است با همه چیز و همه کس.

...نور در کاسه ی مس، چه نوازش ها می ریزد!

نردبان از سر دیوار بلند، صبح را روی زمین می آرد.

پشت لبخندی پنهان هر چیز.

روزنی دارد دیوار زمان، که از آن، چهره ی من پیداست.

چیزهایی هست، که نمی دانم.

می دانم، سبزه ای را بکنم خواهم مرد.

می روم بالا تا اوج، من پر از بال و پرم.

راه می بینم و در ظلمت، من پر از فانوسم.

من پر از نورم و شن

پر از دار و درخت.

پرم از راه، از پل، از رود، از موج

پرم از سایه ی برگی در آب:

چه درونم تنهاست.(سپهری،۱۳۸۲ش، ۳۳۶-۳۳۷)

اگر همه چیز پیوسته است یعنی از منشأ واحدی سر چشمه می گیرد ، پس زشتی و زیبایی . مرگ و زندگی اعتباری اند. پیام وحدت وجود پیوستن به اصل است یعنی یکی شدن با روح عالم. طبیعت، بر خلاف انسان و دستاورد های انسانی ، پاک مانده و ،ما هر چه به طبیعت نزدیک تر می شویم به مرکز هستی نزدیک تر می شویم. از این رو طبیعت تقدس دارد.

وحدت ادیان در اندیشه سپهری

بی شک همه ی ادیان برای رساندن انسان ها به سعادت آمده اند و همگی دارای یک خاستگاه می باشند. هدف نهایی همه ی ادیان رهایی انسان از قید و بند بندگی دیگر آفریده ها و توجه به ذات خداوندی است.«برای سپهری همه ی ادیان محترمند و همه ی مکتب هایی که به نوعی در پی وصول به حق و حقیقت و شناخت ذات هستی جهان و راز آفرینش و خالق جهانند برایش عزیز و دوست داشتنی است».(ترابی،۱۳۷۵، ۱۰۹) سپهری معتقد به وحدت ادیان است. اصولاً عرفا و کسانی که به مرحله ای از سیر و سلوک رسیده اند این اعتقاد را دارند.به نظر او، همه ی ادیان در اصول با هم وحدت دارند و از ترکیب همه ی ادیان می توان به سعادت رسید. وی در شعرش به وضوح به این مطلب اشاره کرده است:

«من سازم: بندی آوازم.برگیرم،بنوازم،برتارم زخمه ی «لا» می زن، راه فنا می زن».(سپهری،۱۳۸۲ش، ۲۳۷)

«قرآن بالای سرم ، بالش من انجیل، بستر من تورات، و زیر پوشم اوستا، می بینم خواب بودایی در نیلوفر آب».(همان، ۲۳۸)

سپهری معتقد است تنها از راه دل می توان به خدا رسید و طریق عقل و دانش را بیراهه می داند.

در دفتر «حجم سبز» روش عقلانی برای رسیدن به خدا را با زبان طنز بیان می کند:

«من به اندازه ی یک ابر دلم می گیرد
وقتی از پنجره می بینم حوری
- دختر بالغ همسایه-
پای کمیاب ترین نارون روی زمین
فقه می خواند».(همان، ۳۹۲)

او ادراک شهودی و مشاهده ی عاشقانه را برتر از عقل می داند. و معتقد است «وقتی کسی عاشق شد، باید کتاب را ببندد و به آب اندازد». زیرا کتاب به انسان تعقل می دهد و سپهری مخالف عقل است.

طبیعت در آثار سپهری

« سپهری از دو نظر با طبیعت پیوند دارد. ۱ – اندیشه های عرفانی دارد و در مظاهر صنع غرق می شود و خود را با آنها پیوسته و یگانه می بیند و نیایش او نیز در دمسازی با آنهاست . ۲ – انسانی است «دل آزرده از سطح سیمانی قرن » و «در عصر معراج آهن و پولاد» و «رویش هندسی سیمان، آهن و سنگ» در شهرها و تمدن های عاری از عشق و معنویت . ناگزیر به طبیعت روی آورده تا فرصت سبز حیات را در دامن آن درک کند. وی از زبان گل و گیاه و دشت و کوه و حیوان و پرنده و اشیا سخن می گوید، در آنها حلول و رسوخ می کند تا نفخه ی زندگی را به مشام همگان برساند. بی گمان برخورد و دیدار او در مقام یک نقاش در برابر طبیعت در این گونه تأمل ها تأثیر داشته است. در شعر سپهری طبیعت حاکم است با عواطفی لطیف و تخیلات ظریف که همه چیز را زنده و با روح می بیند و چون با دیدی دیگر به آن می نگرد مفهومی تازه برای هر یک کشف می کند».(یوسفی،۱۳۶۹ش، ۵۶۱،۵۵۹)

از این رو می گوید:

«چشم ها را باید شست

جور دیگر باید دید». (سپهری، ۱۳۸۲ ش،۲۹۱)

او طبیعت را می ستاید و همه چیز انسان را به واسطه ی آن می داند و از انسان ها می خواهد که همزیستی مسالمت آمیز را از طبیعت فرا گیرند.

«رایگان می بخشد، نارون شاخه ی خود را به کلاغ».(همان، ۲۸۸)

وی با طبیعت یگانه ، خرسند و فروتن است و از اینکه نسبت به نوسانات طبیعت حساس است و به آن آگاهی دارد افتخار می کند:

«من به سیبی خشنودم

و به بوییدن یک بوته ی بابونه...

من صدای پر بلدرچین را می شناسم»(همان، ۲۸۹)

نگاه تازه به طبیعت

«سپهری به طبیعت و هستی مانند یک روستایی می نگرد و صمیمانه حرف می زند اما در سراپای شعرش نه کلمه ای در حدود این مفاهیم به کار می برد و نه نشانه ای از چنین تظاهری است در حالی که بعضی با آوردن کلماتی چون صمیمی، روستایی یا نجیب ، می خواهند خود را چنین بنمایانند». (شفیعی کدکنی، ۱۷۴) «سپهری در طبیعت گرایی اش بر آن است که خود را به عنوان تنها انسان شعرش ، چنان هضم و محو در طبیعت کند که هیچ نشانه ای از هویت انسانی در وجود او نماند. تنها در این صورت است که کشف های اشراقی برایش اتفاق می افتد»: (زرقانی،۱۳۸۳ش، ۴۷۳)

«در باغی رها شده بودم.

نوری بیرنگ و سبک بر من می وزید.

آیا من خود بدین باغ آمده بودم

و یا باغ اطراف مرا پر کرده بود؟

هوای باغ از من گذشت

و شاخ و برگش در وجودم می لغزید.

آیا این باغ

سایه ی روحی نبود

که لحظه ای بر مرداب زندگی خم شده بود؟...

وزشی برخاست

دریچه ای بر خیرگی ام گشود:

روشنی تندی به باغ آمد.

باغ می پژمرد

و من به درون دریچه رها می شدم».(سپهری،۱۳۸۲ش، ۱۰۷-۱۰۹)

طبیعت در مجموعه ی صدای پای آب درونمایه ی شعر سپهری می شود توجه به طبیعت چند علت دارد: اول اینکه شاعر از شهر نشینی دلزده است. دیگر اینکه انسان از طبیعت و مخلوقات خداوند پی به وجود او می برد و سوم اینکه او با طبیعت راز و نیاز می کند و آن را راه ارتباط خود با خدا می داند.

سپهری، طبیعت و ناتورالیسم

«سپهری شاعری است که طبیعت را بی واسطه می بیند. حجم سبز و صدای پای آب پر است از تصویر های تازه از طبیعت و گرایش به طبیعت و ستایش طبیعت و احترام به طبیعت ، و پر است از پر شدن از طبیعت.»(معصومی همدانی،۱۳۶۵ش، ۲۳-۲۴)

در شعر های دوره ی اول سپهری، به طبیعت اشاره ای نشده است ، عرفانی که در این شعر ها دیده می شود ، یا اصلاً عرفان نیست یا نوع خاصی از آن است و طنز هم که در دوره ی بعدی از عناصر اصلی شعر اوست ، در این دوره کمتر دیده می شود.«سپهری فرزندی است که به مادر خود -زمین- وفادار است. از این رو همزادان خویش را پاس می دارد و با دست مهر می نوازد. در کنار آنها می ماند و می آرامد و به گفتگوی خاموشان گوش فرا می دهد و از «حالت» آنها پر می شود. او زبان وزش نسیم، ریزش آب ، خزیدن مارمولک، رویش گل، پرواز پرنده و سکوت سنگ را می فهمد و می تواند برای ما حکایت کند. او با پاس داشتن حریم چیز های کوچک پیرامون خویش حریم سپنتایی هستی را می پاید. با پاییدن جوی کوچک خویش اقیانوس ها را می پاید». (آشوری،۱۳۷۷ش، ۱۳۷)

آب را گل نکنیم../ شاید این آب روان می رود پای سپیداری تا فرو شوید
اندوه دلی ... (سپهری،۱۳۸۲ش، ۳۴۶-۳۴۷)

سادگی و یکرنگی میان عناصر طبیعت

اما برای ورود به طبیعت پاک و بی آلایش باید چون طبیعت پاک و ساده بود.
پرده را برداریم
بگذاریم که احساس هوایی بخورد
بگذاریم بلوغ زیر هر بوته که می خواهد بیتوته کند
بگذاریم غریزه پی بازی برود
کفش ها را بکند، و به دنبال فصول از سر گل ها بپرد
بگذاریم که تنهایی آواز بخواند
چیز بنویسد
به خیابان برود.
ساده باشیم.(سپهری،۱۳۸۲ش، ۲۹۷)

«در میان این همه آیات شگفتی او به هیچ برهان عقلی و به هیچ معجزه، به هیچ ید بیضا و شق القمری نیاز ندارد تا ایمان بیاورد».«برگ درختان سبز حجّت اوست».(آشوری،۱۳۷۷ش، ۱۳۷)

زیر بیدی بودیم/ ... سحر می داند سحر
اما «غبار عادت» مانع دیدار است: ...(همان،۱۵۳ -۱۵۲)

او در مجموعه ی حجم سبز می گوید که هیچ چیز در طبیعت خدا پوچ و بیهوده آفریده نشده است:

«و به آنان گفتم:
سنگ آرایش کوهستان نیست
همچنانی که فلز، زیوری نیست به اندام کلنگ».(همان، ۳۷۴)
«طبیعت ستایی سپهری به ظاهر چیزی از طبیعت ستایی رومانتیسم اروپایی (مثلاً از روسو تا آندره ژید) در خود دارد، اما ریشه هایش از درونمایه ای ژرف تر آب می خورد و آن عرفان شرقی است». (آشوری،۱۳۷۷ش،۱۴۰)

آرمان شهر در طبیعت

بازگشت به طبیعت از جمله آرمان های سهراب سپهری است. این طبیعت گرایی زلال و شفاف محصول دو چیز است:۱.بینش شهودی. ۲. دل زدگی از زندگی صنعتی. توجّه به طبیعت؛ یعنی بازگشت به زندگی حقیقی و حقیقت زندگی و توجّه به فطرت پاک انسانی. از دیدگاه عارف ، آفرینش و خلقت مبتنی بر تجلّی است:

«در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد»(حافظ شیرازی،۱۳۸۴ش، ۱۲۰)

طبیعت جلوه ای است از جمال حق تعالی که معبود ابدی است:
و چنان روشن کوه که خدا پیدا بود (سپهری،۱۳۸۲ش، ۳۳۴)
و: هر کجا برگی هست شور من می شکفد.(همان، ۲۸۸)

از همین رو،سالک راه حق، آن که مجهز به بینش شهودی است می خواهد دوگانگی انسان و طبیعت محو شود تا جایی که هم نفی انکار شود و هم اثبات و دیگر منطق دو گانه اندیشی باقی نماند:

این است که شاعر خود را به آغاز زمین نزدیک می بیند. بدون حجاب نبض گل ها را می گیرد و با عادت سبز درخت آشنا می گردد:

من به آغاز زمین نزدیکم.
نبض گل ها را می گیرم.
آشنا هستم با، سرنوشت تر آب،عادت سبز درخت،(همان، ۲۸۷)

آنگاه به کتاب طبیعت روی می آورد و به تماشای گل می پردازد:

«باید کتاب را بست.
باید بلند شد.
در امتداد وقت قدم زد
گل را نگاه کرد
ابهام راشنید».(همان، ۴۲۸)

وحدت در طبیعت

سپهری شاعری است وحدت وجودی و این اصل در جهان بینی او مهم ترین است و اگر آن را نادیده بگیریم در فهم اشعارش دچار مشکل می شویم. او با پشتوانه ی طبیعت چون به وجد می آید و کتاب را می بندد و به تماشای طبیعت می رود.

از تماشای سوره ی ستاره خون انسان پر از شمس اشراق می شد.(همان، ۴۳۱)

و:

یک نفر آمد کتاب های مرا برد

روی سرم سقفی از تناسب گل ها کشید(همان، ۴۰۶)

این انسان دلزده از دنیای آهن و ماشین به طبیعت و کوه های فراخ روی می آورد:

در این کوچه هایی که تاریک هستند

من از حاصل ضرب تردید و کبریت می ترسم

من از سطح سیمانی قرن می ترسم.

بیا تا نترسیم از شهرهایی که خاک سیاهشان چراگاه جرثقیل است.

مرا باز کن مثل یک در به روی هبوط گلابی در این عصر معراج پولاد

مرا خواب کن زیر یک شاخه دور از شب اصطکاک فلزات.(همان، ۳۹۶)

نظم در طبیعت شعر (در گلستانه) تمامی مظاهر طبیعت را در خود جای داده است:

دشت،کوه،علف، نیزار، تبریزی ها، باد، یونجه زار، جالیز،سوسمار، بوته ها، آب و شقایق:

دشت هایی چه فراخ!

کوه هایی چه بلند!

در گلستانه چه بوی علفی می آمد! (همان، ۳۴۸)

احساس یگانگی شاعر با طبیعت

شاعر (گلستانه) فقط، طبیعت گرا نیست، بلکه با طبیعت یگانه است، طبیعت راستینی که او آن را جلوه و مظهری از لاهوت و مکان اساطیری می داند. او همه ی مظاهر طبیعت را یگانه می بیند: خزه، چمن، کبوتر، یونجه ، حتی کرکس و زاغ را. هدف غایی این عارف نوگرا یگانه شدن با سرشت طبیعت است. « این یگانگی و وحدت اجزایی طبیعت است که او را وا می دارد در پای فواره ی جاوید اساطیر زمین بماند و در اندیشه آرمان شهر خود باشد».(اسماعیل پور،۱۳۸۲ش، ۸۱)

یگانه شدن با طبیعت را در بند بند اشعار سپهری می توان با چشم دید و حس کرد.

صدای پای آب سفر از طبیعت و بازگشت به طبیعت است . در این منظومه شاعر از حال به گذشته و از گذشته به حال سفر می کند و مشاهدات و تجربه ی عرفانی خود را از طبیعت باز می گوید وی لذت طبیعت را در زمان حال می جوید.

«در جهان بینی سپهری تنها یک نوع قرارداد وجود دارد ، آن هم قرار دادهای طبیعی است. او تنها با قوانین طبیعت به شناخت طبیعت خویش و اطراف خود می پردازد».(رحمانی،۱۳۸۲ش، ۱۴۸)

شعرش از طبیعت مایه و الهام می گیرد، نه چیز دیگر:

«کوه نزدیک من است : پشت افراها،سنجد ها

و بیابان پیداست

سنگ ها پیدا نیست ، گلچه ها پیدا نیست

سایه هایی از دور، مثل تنهایی آب، مثل آواز خدا پیداست»(سپهری،۱۳۸۲ش، ۳۵۳)

او هرگز طبیعت بدون انسان را آرزو نمی کند، بلکه طبیعت منهای انسان درد کشیده ، تباه و کینـه ورز را آرزو دارد.

نتیجه

سپهری با عرفانی متفاوت که از عرفان بودایی و شرقی مایه می گیرد - هر چند که در صدای پـای آب و مسافر اندکی از این نوع عرفان فاصله می گیرد – به دنبال ترویج عرفان یا نظرات اخلاقی نیست بلکـه فقـط شعر می سراید. در عرفان او تمام نام ها و مرزها رنگ می بازد و به کنار می رود.عرفان سپهری، از این جهت که اعتقاد دارد می توان به کنه واقعیت پی برد و از این جهت که در نظر او تمام اجزای طبیعت جان دارند به عرفان ایرانی شباهت دارد.

مهم ترین اصلی که جهان بینی سپهری بر آن استوار است اعتقاد به اصل وحدت وجود می باشد.

او تمام جهان را نمودی از وحدت می داند و کثرت ظاهری را نفی می کند. و معتقد اسـت کـه مجمـوع جهان جلوه هایی از ذات خداوندند و زندگی منبع واحدی دارد و همه چیز از یک کل ازلی و ابدی سرچشمه می گیرد. سپهری به خداوند ایمان دارد و اعتقاد دارد که از راه عقل نمی توان به خدا رسید وی بـه تمـامی مذاهب احترام می گذارد و معتقد به وحدت ادیان می باشد. از انجیل ، اوستا، قرآن و ودا سخن مـی گویـد. سپهری تحت تأثیر بودا، انجیل و مولانا قرار گرفته است در نظر او همه ی ادیان در اصول بـاهم مشـترکند و فقط در فروع با هم فرق دارند و اگر شاخ و برگ آنها زده شود به اصل خواهیم رسید.سهراب شاعری است که زبان خودش را در ارتباط با محتوای شعرش گزینش می کند و بر اساس تفکرات تازه‌ای که به ادیان دارد، به یک زبان مشترک در بین ادیان می رسد.

وی هرگز خود را در فضای ماده و این جهانی محدود نمی کند و همواره در فضایی بی انتها سیر می کند. در منظومه ی فکری این شاعر، طبیعت جایگاه وسیع و ویـژه ای دارد؛ او طبیعـت را جـدا از محـیط انسـانی نمی داند بلکه جزئی از انسان و همراه او به شمار می آورد و طبیعت و اجزای آن را موجود زنده ای می دانـد که با پویایی تمام با ما سخن می گوید.او از شهر و ازدحام و ساختمان های سیمانی آن بیزار اسـت و همـه را به بازگشت به طبیعت دعوت می کند. او می خواهد دوگانگی میان انسان و طبیعت از میان برود. از برخـورد خشن انسان با طبیعت رنجور است و انسان را به نگهداری از آن فرامی خوانـد. وی بـا طبیعـت درد دل و بـا کمک طبیعت بسیاری از تفکرات را به همنوعان خود منتقل می کند و از آنها می خواهد همزیستی مسالمت آمیز را از طبیعت بیاموزند چرا که در آن هیچ کس مزاحم دیگری نمی شود. همه ی پدیده هـای موجـود در طبیعت را در راز و نیاز با خدا می بیند. طبیعت را بهترین دلیل بر اثبات خدا می داند و به مخاطبانش توصیه می کند تا برای شناخت بهتر خداوند و ادراک هر چه بهتر او به اطراف خود بنگرند.

منابع

۱. آشوری ،داریوش ،*شعر و اندیشه*،تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۷ش.

۲. _____،_____ و دیگران،پیامی در راه(نظری به شعر و نقاشی سهراب سپهری)تهران، ۱۳۵۱ش.

۳. اسماعیل پور،ابوالقاسم،*از زیر آسمانه های نور*،تهران: افکار،۱۳۸۲ش.

۴. ترابی،ضیاءالدین، *سهرابی دیگر*، تهران، ۱۳۷۵ ش.

۵. حافظ شیرازی،شمس الدین محمد،*دیوان اشعار*،تهران ، ۱۳۸۴ش.

۶. رحمانی،مهری، *پیامبر سبز*، سهراب(شرحی بر دو مجموعه ی ما هیچ ما نگاه و مسافر و چند شعر دیگر)،تهران،۱۳۸۲ش

۷. زرقانی،سید مهدی،*چشم انداز شعر معاصر ایران*،تهران ،۱۳۸۴ش.

۸. سپهری،سهراب،*هشت کتاب*،تهران ،۱۳۸۲ش.

۹. سپهری،پریدخت،سهراب *مرغ مهاجر*، تهران ،۱۳۷۹ش.

۱۰. شایگان،داریوش،*ادیان و مکتب های فلسفی هند*، تهران ، ۱۳۶۲ش.

۱۱. عماد، حجت،*سپهری و بودا*،تهران، ۱۳۷۷ش.

۱۲. فتوحی،محمود، *از بلاغت تصویر*،تهران،۱۳۸۵ش.

۱۳. مولوی ، *گزیده ی غزلیات شمس*، به کوشش محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران،۱۳۵۴ش.

۱۴. ____ ،مثنوی معنوی ،مصحح بهاء الدین خرمشاهی، تهران،۱۳۷۰ش.

۱۵. یوسفی،غلامحسین، *چشمه ی روشن*،تهران،۱۳۶۹ش.

مقالات

۱۶. خزاعی فر،علی،«سهراب سپهری و ویلیام وردزورث دو شاعر وحدت وجودی»، *نامه ی فرهنگستان*،تابستان ۱۳۸۵،دوره ی ۸ ، شم ۲

۱۷. دستغیب،سید عبدالعلی ، «*سهراب سپهری و عرفان جدید*»،۱۳۵۳، دوره ی ۱۰،شم ۱۱

۱۸. _____،«*جهان و انسان از منظر سهراب سپهری*»،*کیهان فرهنگی*، مهر۱۳۸۳ش، شم ۲۱۶

۱۹. شفیعی کدکنی،محمد رضا ،«درباره ی حجم سبز»،*جهان نو*،بی تا، شم۱۱- ۱۲

۲۰. فرزان،مسعود،«اشعار صوفیانه ی سهراب سپهری»، ترجمه ی شهلا خلیل اللهی،کارنامه،۱۳۸۱ش،شم ۲۷

۲۱. منزوی،حسین،«شاعر ناب و نایاب»، مجله ی رودکی، شهریور۱۳۵۴ش،شم ۴۷

۲۲. معصومی همدانی،حسین،«سپهری و مشکل شعر امروز»،*کیهان فرهنگی* ،اردیبهشت ۱۳۶۵ش، سال۳،شم ۲

۲۳. نفیسی،آذر،«چشم ها را باید شست»،*کلک*،۱۳۶۹ش،شم ۱